

خودشناسی در قرآن

سوره کُهِف، آیه ۶

استاد حسین نوروزی

جلسه ۱۹ (۴ اسفند ۱۴۰۳)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

«فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا»

قبل از این آیه، آیات مربوط به توحید آمده است این که نباید برای خدا شریکی قائل شد؛ خدا فرزندی ندارد. مسأله انذار و تبشیر که انسان ها باید به فکر خودشان باشند و غیر خدا را با خدا شریک قرار ندهند و به جای خدا نپرستند تا این که خداوند متعال در این آیه می فرماید: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا» یعنی ای پیامبر! وقتی تو می بینی مردم به مسأله توحید و یگانگی خدا، ایمان نمی آورند و کماکان باز هم شرک می ورزند و در عقیده و ایمان برای آن ها اخلاص حاصل نشده و نمی شود.

«لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ أَسَفًا» تو از شدت غصه، اسف و تأسفی که می خوری «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ» امید است و نزدیک است که نفست را هلاک کنی! تأسف و غصه خوردن دو نوع است. گاهی ما بدون هدف غصه می خوریم؛ گاهی هم با هدف غصه می خوریم. کسی که هدفی ندارد که برای رسیدن به آن، تلاش و حرکت کند؛ در زندگی هم انگیزه و محرکی برای رسیدن به آن هدف ندارد؛ در نتیجه غصه هایی که برای چنین هدفی می خورد مخرب است. در حقیقت او نیست که غصه ها را می خورد چون با اختیار خودش هدفی را دنبال نمی کند.

غصه ها هستند که او را می خورند. خودش هم نمی فهمد چه شد! می بیند تمام زندگی اش غصه و تأسف خوردن شده است که چرا این طوری شد؟! چرا آن طوری شد؟! چرا این طور نمی شود؟ چرا آن طور نمی شود؟! چون هدفی ندارد در نتیجه غصه ها به او هجوم می آورند و حمله ور می شوند؛ غصه ها کم کم او را می خورند تا آن جا که می بینی دارد آب می شود. خداوند متعال در این آیه می خواهد نوع دیگری از غصه خوردن را به ما معرفی می کند؛ همه غصه خوردن ها یک شکل نیستند. یک نوع غصه خوردن داریم که از نوع غصه خوردن پیامبران است.

«فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا» تأسف؛ غصه! پیامبر هم غصه می‌خورد اما غصه‌اش هدفدار. بود با اختیار خود آن‌را انتخاب کرده است؛ هدف و مقصد دارد! می‌خواهد که غصه بخورد و می‌خواهد که این غصه‌ها نفسش را هلاک کند. غصه می‌خورد تا نفسش هلاک شود. انسانی که هدف دارد هرچه غصه بخورد، همه غصه‌ها خورده می‌شود؛ خودش خورده نمی‌شود بلکه این غصه‌ها خورده می‌شود. وقتی همه غصه‌هایش را خورده تمام می‌شود. وقتی شما غذا را می‌خوری تمام می‌شود دیگر. غصه‌ها حد و حدود دارد؛ نامحدود که نیست. تعدادی غصه در عالم وجود دارد. اگر شما هدف داشته باشی و هدف‌ت این باشد که غصه‌ها را بخوری تا آن‌را تمام کنی و ریشه کن کنی؛ به جایی می‌رسی که دیگر از نفست خلاص شوی.

«بَاخِعٌ نَفْسِكَ» بنابراین خداوند متعال در این‌جا تعبیر بسیار دقیق و به‌جایی را فرموده است: «لعلک» ای پیامبر! تو که داری این کار را می‌کنی، داری نفس خود را به هلاکت می‌اندازی و نابود می‌کنی! نه این‌که نفست دارد هلاک می‌شود. تو با اختیار خودت تأسف می‌خوری تا نفست هلاک شود. خودت خواستی! خودت می‌خواهی! شما وقتی هدفی داری برای رسیدن به آن هدف باید مسیری را طی کنی. مثلاً کسی که می‌خواهد قهرمان کشتی شود باید تمرین‌های سنگین، سخت، پرفشار و پر زحمتی را متحمل شود؛ باید این تمرین‌ها را انجام دهد. چقدر باید وزن کم کند! چقدر باید غذا کم بخورد! چقدر باید به‌جا، درست، صحیح و روی حساب غذا بخورد! چقدر باید ورزش کند! چقدر باید عرق بریزد! چقدر باید زور بزند!

گاهی شما ناچار هستی که همه این فشارها را تحمل کنی یعنی این فشارها به شما حمله‌ور شده و شما را از پا در می‌آورد؛ گاهی شما برنامه و هدفی را با اختیار خود انتخاب کرده‌ای می‌گویی: «من می‌خواهم قهرمان کشتی شوم! در دل مشکلاتش می‌روم! می‌روم تمرین کنم! می‌روم عرق بریزم و ریاضت بکشم می‌روم که به من فشار بیاید!» خودت با اختیار خودت به خودت فشار می‌آوری. می‌گویند: «آخر چرا اینقدر به خودت فشار می‌آوری؟!» می‌گویی: «شما متوجه نمی‌شوید؛ من هدف دارم!» آدم‌هایی که هدف ندارند نمی‌توانند انسان هدفدار را درک کنند؛ نمی‌فهمند او چه می‌گوید.

می‌گویند: «چرا اینقدر زندگی را به خودش سخت کرده است؟! چرا اینقدر به خودش زحمت می‌دهد؟!» نمی‌دانند که این شخص هدفی دارد که برای او از اهمیت زیادی برخوردار است؛ این مشکلاتی که برای دیگران سخت، مصیبت و رنج است، برای او که هدف دارد و اختیاری در این راه قدم گذاشته است سراسر لذت است. چون لحظه به لحظه او را به مقصد و هدفش نزدیک‌تر می‌کند. ما یک کلمه می‌گوییم: «هدف» اما اگر حقیقت هدف برای کسی محقق باشد یعنی کسی واقعاً هدفی پیدا کند و آن‌را انتخاب و اختیار کند برای رسیدن به آن هدف چنان میل، شوق و عشقی در او به وجود می‌آید که تمام

مشکلات راه را برایش آسان، قابل تحمل و لذت‌بخش می‌کند. خداوند متعال پیامبر خود را این‌گونه به ما معرفی می‌کند؛ یاد بگیرید!

«وَلَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» پیغمبر باید اسوه شما باشد؛ نگاه کنید ببینید چگونه دارد نفس خود را تربیت می‌کند! «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ» که با اختیار خودش مقصدی را انتخاب کرده و آن هم لقاء خداست. کسی که بخواهد به لقاء خدا برسد به حرف نیست. از کجا بفهمیم که ما هدف داریم یا نداریم؟ از کجا بفهمیم که هدف ما لقاء خداست یا لقاء خدا نیست بلکه دنیاست؟ باید ببینیم تا کجا حاضر هستیم پای مشکلات، سختی‌ها، محرومیت‌ها، دشواری‌ها و رنج‌ها بایستیم!!

امتحانات الهی همین است. به دنیا آمده‌ایم برای این‌که امتحان شویم. یعنی چه؟ یعنی بفهمیم و به این برسیم که مقصودمان خدا و لقاء خداست؛ از دنیا و غیر خدا عبور کنیم تا جایی که غیر خدا باقی نماند و غیر خدا نبینیم. «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ» نفسی که من و منیت ماست زائل شود. با اختیار خودتان در دل مشکلات بروید. از سختی‌ها و مشکلات زندگی نترسید. خیلی‌ها این‌گونه هستند. کسانی که ازدواج می‌کنند این‌گونه هستند! مشکلات ازدواج مخصوصاً در زمان ما بسیار زیاد است! چگونه این افراد اقدام به ازدواج کردن می‌کنند؟!

پا پیش می‌گذارد؛ جلو می‌آید و اقدام می‌کند می‌گوید: «می‌خواهم ازدواج کنم!» مشکلاتش را هم می‌داند؛ به او می‌گویند: «این مشکلات وجود دارد. تورم هم هست! روز به روز دارد اضافه می‌شود!» همه این مسائل را می‌داند اما باز هم می‌گوید: «می‌خواهم ازدواج کنم!» چون هدف دارد؛ تصمیم گرفته است؛ «می‌خواهم ازدواج کنم پای همه مشکلاتش هم می‌ایستم!» می‌خواهم خربزه‌ای بخورم پای لرزش هم می‌ایستم. انسان به نام اراده قدرتی دارد. وقتی تصمیم می‌گیرد پای تصمیمش می‌ایستد. در جاهایی می‌بینیم عده‌ای تصمیم می‌گیرند اما پای تصمیم خودشان نمی‌ایستند؛ می‌فهمیم که تصمیم‌شان تصمیم نبوده است فقط اسمش را تصمیم گذاشته بودند.

بعضی‌ها می‌گویند: «می‌خواهیم ازدواج کنیم!» وقتی با او بحث کنیم و روانکاو شود معلوم می‌شود که تصمیم ندارد ازدواج کند؛ برای این ازدواج می‌کند چون اطرافیان به او فشار آورده‌اند که چرا ازدواج نمی‌کنی؟! او را هل داده‌اند! او را دوپینگ کرده و فریب داده‌اند. فشار اطرافیان باعث می‌شود که انگیزه موقتی پیدا کند. این تصمیم ازدواج نیست بلکه اقدام بر اثر فشار اطرافیان، جو و محیط است. این فشار مثل فواره می‌ماند. شما وقتی که از پایین فشار می‌آوری آب بالا می‌رود. تا موقعی که این فشار وجود دارد آب بالا می‌رود اما وقتی فشار تمام می‌شود آب پایین برمی‌گردد. اسمش فواره است. حالا اگر شما کلید پمپ موتوری را که آب را بالا می‌برد قطع کنی؛ آب دیگر بالا نمی‌رود! آبی هم که بالا بود همه

به پایین برمی‌گردد. چرا؟ چون این حرکت، قسری و برخلاف طبیعت بود؛ حرکت طبیعی نبود؛ باید فشاری پشت آن باشد.

اما اگر کسی خودش انگیزه درونی داشته باشد و تصمیم گرفته باشد ازدواج کند حتی اگر همه اطرافیانش هم بگویند: «نه!» ب حرف آن‌ها گوش نمی‌دهد؛ کار خودش را می‌کند. تصمیم‌های ما در مسیر سیر و سلوک الی الله هم همین‌گونه است. در اثر جو و فضا تصمیم می‌گیریم؛ ما را دوپینگ می‌کنند و هل می‌دهند. می‌گویی: «می‌خواهم برای آخرت کار کنم! می‌خواهم به خدا برسم!» حرکت می‌کند اما کمی فشار وارد می‌شود عقب‌نشینی می‌کند می‌گوید: «گفتم می‌خواهم به خدا برسم اما نه دیگر اینقدر!!» کسانی که تا پای جان و تا پای هلاک نفس می‌ایستند موفق می‌شوند؛ منظور از جان هم این جان مادی نیست.

حاضر هستند تا هلاک نفس پای خواسته، تصمیم و هدفشان بایستند فقط آن‌ها از امتحان نهایی سربلند بیرون می‌آیند. همه امتحانات دنیا، نهایی نیست بلکه مثل امتحان‌های مدرسه مختلف است؛ امتحان ثلث اول، ثلث دوم، امتحان قوه و... اسم‌هایی که در مدرسه برای امتحانات می‌گذارند.

خیلی‌ها از این امتحانات سربلند بیرون می‌آیند اما امتحان نهایی دارد. بسیاری از کسانی که از امتحانات معمولی سربلند بیرون می‌آیند به خدا می‌گویند: «خدایا چرا امام زمان ظهور نمی‌کند؟!» به خود امام زمان می‌گویند: «چرا نمی‌آیی؟! ما که هستیم!» حضرت هم یک نگاه می‌کند؛ چه بگوییم؟! وقتی بزرگ‌تر به کوچک‌تر نگاه می‌کند می‌بیند آخر این‌ها هنوز بچه هستند؛ این امتحان قوه بود هنوز امتحان‌های اصلی مانده است؛ آن امتحانات را هم باید بدهی. «وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبَّهُ بِكَلِمَاتٍ» وقتی که خدا حضرت ابراهیم را امتحان کرد. «بکلمات» امتحانهای متعدد کرد.

«فَأَتَمَّهُنَّ» امتحان نهایی را از او گرفت؛ «قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» آن وقت گفت: «حالا تو را به عنوان امام برای مردم قرار دادم! تو امام مردم باش!» مگر به همین راحتی است که کسی بدون این‌که امتحانات مختلف و امتحان نهایی را پس بدهد بتواند به جایگاهی برسد. آن امتحان نهایی این است که: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ» باید از منیت خود بیرون بروی! آن اخلاص می‌شود.

وقتی از منیت خلاص شدی به مقام اخلاص می‌رسی. محرک شما برای زندگی و حرکت چیز دیگری جز خدا نیست! این‌که چون این کار درست است آن‌را انجام می‌دهم نه به خاطر احساسات یا به خاطر دل. همان چیزهایی که ما خوب می‌دانیم. «حسنات الأبرار سیئات المقربين» افرادی که در مراحل پایین هستند یعنی ابرار کسانی که اهل کارهای نیک هستند نه نیت خالص، کارهای نیکی که انجام می‌دهند اگر مقربین انجام دهند برای آن‌ها گناه به شمار می‌آید. کار نیک با نیت خالص تفاوت دارد. عموم مردم،

اهالی سیر و سلوک و دانشمندان دینی دنبال کار خوب و علوم نافع هستند. کم پیدا می‌شود کسی که دنبال اصلاح نیت خود و اخلاص باشد. اخلاص، عقل، فهم، شعور و معرفت می‌خواهد. باید در معرفتش خالص شود؛ باید این معرفت خالص به قلبش برسد؛ باید قلبش از غیر خدا خالی شود. این مسائل ربطی به عمل ندارد. این یک وادی دیگر است. بیرونی نیست بلکه درونی است. گاهی اشتغالات بیرونی مانع از اشتغال به نفس به خود می‌شود.

تا وقتی حواس ما به غیر خودمان باشد مسئله اشتغال به خود حاصل نمی‌شود. «قلب مشغول بالدنيا» وقتی قلب ما مشغول به دنیا باشد دنیا خوب و بد دارد؛ کارهای خوب، کارهای بد، انجام اینها. «فله الشد و البلاء» یعنی شدائد و بلاها به او هجوم می‌آورد و او را بیچاره می‌کند. این یک مرتبه است؛ «قلب مشغول بالعقبی فله الدرجات العلی» است. کسانی که قلبشان مشغول به عقبی است دنبال این هستند که جهنم نروند و بهشتی باشند؛ این افراد درجات عالی دارند؛ اهل فضائل و دارای اخلاق نیک و درجات عالی هستند. «و قلب مشغول به مولا» اما حساب آن‌ها از کسانی که قلبشان مشغول به مولاست جداست.

«فله الدنيا والعقبی والمولی» آن‌ها هم دنیا و هم عقبی دارند! آخرت، اخلاق، بهشت و مولا دارند! دیگر برای دنیا و عقبی حساب باز نمی‌کنند. نه تنها برای دنیا کار نمی‌کنند بلکه برای عقبی و بهشت هم کار نمی‌کنند. می‌گوید: «بهشت برای شماست که پایین هستید! من بهشت را می‌خواهم چه کار کنم!! من خدا و مولا را می‌خواهم!» گفتن این حرف‌ها آسان است. تا حدی می‌فهمیم که داریم چه می‌گوییم اما باید امتحان هم بشویم تا خودمان بفهمیم که چه کاره هستیم. آیا به جایی رسیده‌ایم که هدفمان مولا، خدا و لقاء خداست یا هنوز هدفمان این نیست؟

اگر هدفمان این باشد از زندگی دنیا استقبال می‌کنیم. زندگی دنیا مملو از شدائد و سختی‌هاست. خیلی از مردم هستند که زندگی نمی‌کنند فقط زنده‌اند؛ شدائد و سختی‌ها آن‌ها را چنان فرا می‌گیرد که گم می‌شوند؛ دست و پایشان را گم می‌کنند؛ خودشان را می‌بازند؛ ناامید و خسته می‌شوند اما اگر هدف داشته باشند؛ زندگی کنند نه این‌که زنده باشند کسی که زندگی می‌کند زندگی مملو از شدائد و گرفتاری‌هاست. «دار بالبلاء محفوفة» با مشکلات و سختی‌ها پیچیده شده است. اکثر مردم در حال فرار از مشکلات هستند. خیلی‌ها وقتی فشار زندگی زیاد می‌شود عقب‌نشینی می‌کنند؛ وقت ازدواجش است اما ازدواج نمی‌کند مجرد می‌ماند؛ در دل مشکلات نمی‌رود عقب‌نشینی می‌کند.

باید کار کند اما کار نمی‌کند؛ پا پس می‌کشد. می‌گویند می‌زند گاراژ. اما بعضی‌ها پیشروی هرچه مشکلات بیشتر می‌شود پیشروی‌شان بیشتر می‌شود. آدم‌ها را باید در عالم سیاست شناخت. کسانی که در عالم

سیاست هستند باید بدانند با چه کسی طرف هستند؛ نباید در حکومت‌داری با هر کسی سر به سر بگذارند.

مدل بعضی‌ها مدل پیشروی است نه پا پس کشیدن! در دل بعضی‌ها که بروی عقب‌نشینی می‌کنند؛ اگر سر او داد بزنی یا او را تهدید کنی می‌ترسد و سرجایش می‌نشیند اما بعضی‌ها برعکس هستند اگر سر آن‌ها داد بزنی می‌گویند: «سر من داد زدی؟!». اگر او را تهدید کنی می‌گویند: «من را تهدید کردی؟! حالا بنشین و تماشا کن با تو چه کار می‌کنم! بیچاره‌ات می‌کنم! تو را بدبخت می‌کنم! یک کاری می‌کنم به التماس بیفتی!» این مسائل را باید یاد بگیریم. تربیت می‌خواهد باید تربیت شویم! یک هُف می‌کنند می‌ترسی سر جایت می‌نشین. بنابراین حاکم باید بفهمد با چه کسی سر و کار دارد.

بعضی‌ها را باید تهدید کرد تا بتواند آن‌ها را ساکت کرد اما اگر بعضی‌ها را تهدید کنند خطرناک می‌شوند مثل خرس زخمی می‌شود اگر او را زخمی کنی دیگر تمام است! تا تکه پاره‌ات نکند تو را رها نمی‌کند. او را زخمی نکن! طرف خود را بشناس! خودت را بشناس تو جزو کدام‌ها هستی؟ از کسانی هستیم که تا پخ کنند عقب‌نشینی می‌کنیم اما می‌گوییم: «خدایا امام زمان را زودتر برسان!» خب برساند که یک پخ کنند شما کنار بنشینی بگویی: «به من چه ربطی دارد! می‌خواست ظهور نکند! خودش ادامه بدهد!» از اسرائیل یاد بگیرید. اسرائیل تا حالا چه کار کرده است؟ اگر سنگ به یکی از سربازهای آن‌ها بزنند، یک روستا را روی سر مردمش خراب می‌کنند. مدلس این شکلی است؛ مردم هم مرتب عقب‌نشینی می‌کردند؛ می‌ترسند چه کار کنند.

می‌دانی رفتار سگ چگونه است؟ اگر شما عقب‌نشینی کنی شما را دنبال می‌کند. گاهی اوقات سوار ماشین هستیم داریم رد می‌شویم یک سگ همین‌طور سر و صدا می‌کند؛ دنبال می‌آید پارس می‌کند. اگر روی ترمز بزنی کنار می‌کشد. تا وقتی داری می‌روی دنبال می‌آید اما اگر ترمز کنی و پایین بیایی در می‌رود. حالا در مسیر سیر و سلوک الی الله ما جزو کدام دسته هستیم؟ آیا می‌گوییم: «می‌خواهیم به لقاء خدا برسیم؟!». می‌فرماید: «واما القلب المشغول بالمو لا فله الدنيا والعقبی والمو لا» کسی که قلبش مشغول به مولی شد. خداوند هم دنیا، هم عقبی را به او می‌دهد و هم مولا را دارد. می‌گوییم: «پس دیدی؟! هم خدا هم خرما می‌شود!»

هم دنیا دارد هم آخرت! هم مولا دارد هم خدا! دیگر حساب نمی‌کند چه شد که به این‌جا رسید. اگر می‌خواست از اول هم دنبال خدا باشد هم خرما که این‌طوری نمی‌شد. خرما را گذاشت فقط خدا را خواست که خدا این کار را کرد. دنبال دنیا نرفت و دل به دنیا نبست. می‌گویند: «هم خدا می‌خواهی هم خرما را؟!». می‌شود اما دلت فقط مشغول به مولا نیست؛ اگر فقط دنیا را بخواهی هرگز دنیا برای شما

نخواهد شد بلکه شما اسیر دنیا هستی. «فله الدنيا» یعنی دنیا برای شما می‌شود؛ شما برای دنیا نمی‌شوی؛ دنیا مملوک شما می‌شود. چه موقع دنیا مملوک شما می‌شود؟

وقتی شما مالک دنیا باشی؛ دلت نخواهد؛ دل کنده باشی. بحث داشتن دنیا و نداشتن بیرونی و خارجی نیست بلکه بحث دل کردن و دل نکردن است. دل، دنیا را می‌خواهد؛ اهل دنیا هستی؛ حتی اگر هیچ چیز هم نداشته باشی اهل دنیا هستی. «فله الشدة و البلاء» بیچاره می‌شود؛ شدائد؛ سختی‌ها؛ گرفتاری‌ها و غصه‌ها او را می‌خورد. غصه نمی‌خورد بلکه غصه‌ها او را می‌خورند.

خداوند متعال می‌خواهد در این آیه بفرماید: «شما جزو آن دسته افرادی باشید که پیامبر بود. پیامبر اسوه شماست ببینید از پیغمبر یاد بگیرید؛ به خاطر این که مردم ایمان نمی‌آورند نه به خاطر این که نان ندارم گوشت ندارم تخم مرغ کم است نان گران است. اصلاً مسأله، دنیا نیست بلکه مسأله، هدایت مردم است. باید سطح‌تان بالا بیاید؛ می‌خواهی غصه بخوری؟ غصه بخور اما نگذار غصه‌ها تو را بخورند؛ غصه‌ها را بخور! هدف داشته باش! برای خودت برنامه داشته باش! یک عمری همین‌طوری زنده بودی نمی‌گویم زندگی کرده‌ای چون واقعاً زندگی نکرده‌ای.

شخصی داشت از روستایی رد می‌شد در بیرون روستا به قبرستان رسید. دید روی قبرها نوشته است: «یک سال! دو سال! سه ماه! چهار ماه!...» همه کسانی که دفن شده‌اند همگی بچه سال بودند! انگار این روستا آدم بزرگ نداشته است. رفت یک پیرمردی را پیدا کرد و به او گفت: «آقا ماجرای قبرستان شما چیست؟ روی سنگ‌ها نوشته است یک سال! دو سال! سه سال! مگر وقتی مردند همه بچه بودند؟ پس بزرگان‌تان را کجا دفن می‌کنید؟»

پیرمرد گفت: «ما براساس مدت زمانی که شخص زندگی کرده است سن او را تعیین می‌کنیم و می‌نویسیم؛ از وقتی به عقل می‌رسد و با اختیار خودش در زندگی‌اش هدف انتخاب می‌کند با هدف زندگی می‌کند! می‌فهمد در زندگی چه می‌خواهد؛ برای چه کسی و چه چیزی باید زندگی کند؛ از وقتی خودش را پیدا می‌کند می‌گوییم زمان تولدش است!» حالا ما باید ببینیم هر کدام از ما چند سال است متولد شده‌ایم؟! اصلاً آیا متولد شده‌ایم؟ سن ما چقدر است؟

از وقتی که خود را می‌شناسی هدف پیدا می‌کنی؛ پس آن تاریخ را گم نکن چرا که تاریخ مقدسی است. اگر تاریخی را که ظاهراً در آن به دنیا آمدی گم کردی، مهم نیست. تاریخی که خودت را پیدا کردی و در زندگی، هدف‌دار شدی مهم است البته معنایش این نیست که اگر خودت را پیدا کردی دیگر خودت را گم نمی‌کنی؛ اگر انسان از خواب بیدار شد ممکن است دوباره خوابش ببرد اما بالاخره شروع زندگی شما بوده است؛ آیا معنای بیداری را فهمیدی؟

«الناس نیام» مردم خواب هستند؛ «فاذا ماتوا انتبهوا» وقتی می‌میرند تازه بیدار می‌شوند که عجب چه خبر بود! همه چیز مجاز، خیال، خواب و رویا بود. بچه از ابتدای بچگی خواسته‌هایی دارد؛ این را می‌خواهم! آن‌را می‌خواهم! اصلاً زندگی بچه همین خواسته‌هایش است. از صبح که بیدار می‌شود خواسته‌هایش هم شروع می‌شود؛ این را می‌خواهم! آن‌را می‌خواهم! تشنه و گرسنه هستم! حوصله‌ام سر رفته است! برویم بیرون! برویم گردش! برویم تفریح! این را بخرا! آن را بخرا! اسباب بازی می‌خواهم؛ با خواسته‌ها شروع می‌شود. این خواسته‌ها دائم در حال تغییر است؛ هراندازه که بچه رشد می‌کند و بزرگ‌تر می‌شود این خواسته‌ها هم مرتب تغییر می‌کند. آخرین خواسته انسان چیست؟ آخرین خواسته انسان همان چیزی است که اسم آن آخرت است.

آخرت تو کجاست؟ از وقتی که شروع کردی که به دنبال آخرت خودت بگردی که آخرین خواسته من چیست؟! زندگی شما شروع می‌شود. به این یقظه یا بیداری می‌گوییم. بیدار شدی! به خود هستی! تا قبل از این، خواسته‌هایی که داشتی خواسته شما نبود اما از این‌جا به بعد خواسته شما می‌شود؛ شما که می‌خواهی فکر کنی می‌گویی: «من چه کسی هستم؟ آخرین خواسته من چیست؟» تا قبلش فکر نمی‌کنی فقط وقتی خوابت می‌آید می‌گویی: «می‌خواهم بخوابم!» می‌گوییم: «می‌خواهم!» اما آن خواسته که شما را دارد به سمت خودش می‌کشد غریزه، بعد حیوانی و هوای نفس شماست؛ خودت نیستی.

از وقتی که اختیار شما شروع به کار و فعالیت می‌کند آن‌جا که می‌گویی: «حالا می‌خواهم ببینم خواسته خودم چیست؟ من باید چه چیزی را بخوام؟ شکم غذا می‌خواهد؛ بدنم خواب، ورزش، گردش، همسر، فرزند، پول و... می‌خواهد! این چیزها که برای بدن است. خودم چه می‌خواهم؟ آخرین خواسته من، همان خواسته خود واقعی من است نه متعلقات من! این‌ها متعلقات من بود. خود واقعی من همان چیزی را می‌خواهد که وقتی آن‌را بشناسی، پیدا کنی و با اختیار خودت آن‌را انتخاب کنی از آن موقع زندگی شروع می‌شود. تمام اعمالی را که در راستای رسیدن به آن خواسته انجام می‌دهی که خودت را بشناسی مورد قبول واقع می‌شود.

تا قبل از این کارهای بسیاری انجام داده بودی؛ نماز خواندی؛ روزه گرفتی؛ حج رفتی؛ خیرات کردی؛ صدقات دادی؛ انفاق کردی. همه صحیح بوده است؛ نمی‌گوییم: «صحیح یا قبول نیست!» بلکه جهت، هدف و مقصد نداشته است. از وقتی که شروع می‌کنی و می‌گویی: «من چه کسی هستم؟!» مقصد و حرکت شما به سمت آن مقصد آغاز می‌شود. حالا تمام اعمالی که در این مسیر در راستای این مقصد انجام می‌دهی اسم آن‌ها قبولی اعمال می‌شود. حالا تازه قبول می‌شود؛ «کار خود کن کار بیگانه مکن!» بیگانه همین تن خاکی ماست یعنی خواسته‌های شکم و شهوت من، خواسته‌های من نیست؛ این

خواسته‌ها بیگانه است؛ پس خواسته واقعی خودم چیست؟ از آن موقعی که شروع می‌کنی این سؤال را از خودت می‌پرسی و حرکت می‌کنی که آن را پیدا کنی و بشناسی زندگی شما شروع می‌شود.

تا قبلش زنده بودی اما زندگی انسانی نبود بلکه زندگی حیوانی بود. خداوند متعال در این آیه این درس مهم را به ما می‌دهد که این خواسته شما باید رشد کند؛ بالا بیاید و تغییر کند تا نهایتاً به خواسته نهایی برسد که لقاء خدا و هلاک نفس است. «لعلک باخع نفسک» یعنی ای پیامبر! تو دنبال هلاک نفس خود هستی امید که به این مقصد خودت برسی «لعلک باخع نفسک» چگونه می‌شود به این مقصد نهایی رسید؟ حرکت آخر حرکتی است که انسان در جهت هدایت انسان‌ها قدم برمی‌دارد و ناامید می‌شود. داری حرف حسابی می‌زنی زیر بار نمی‌رود قبول نمی‌کند به کجای تو فشار می‌آید؟ به نفست فشار می‌آید.

دارد نفست هلاک می‌شود. به به! این درست است. این آخرین قدم است. حرف حساب است؛ «بهذا الحدیث» از توحید می‌گویی اما با تو مقابله و مخالفت می‌کنند؛ زیر بار نمی‌روند؛ تو را متهم می‌کنند؛ قدر نمی‌دانند. شما هم مرتب می‌گویید: «آخر چرا؟ چرا حرف حق را قبول نمی‌کنی؟! حرف به این خوبی، قشنگی، روشنی و واضحی!! چرا آخر زیر بار نمی‌روی?!»

«أُسفا» تأسف و غصه می‌خوری. این نوع از غصه است که دارد نفس تو را نابود می‌کند؛ خیلی مفید است؛ قدر آن را بدان! اینقدر این غصه‌ها را بخور تا نفست نابود شود و دیگر چیزی از آن باقی نماند.